



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

ده درس از ایران دربارهی آنتی‌امپریالیسم

ملاحظات در مورد جنگ امپریالیستی و سرکوب داخلی، کمپیسم و انترناسیونالیسم از پایین

کلکتیو روژا*



مرداد 1405

۱. جدال بر سر معنای امپریالیسم

گسترش جنگ‌ها فقط بدن‌ها، سرزمین‌ها، خانه‌ها و امکان‌های زندگی جمعی را تکه‌پاره نمی‌کند؛ به درون سازمان‌ها و کلکتیوهای سیاسی، دوستی‌ها و خانواده‌ها نفوذ می‌کند و گاه حتی افق‌های مشترک مبارزه را نیز چندپاره می‌سازد. در دل این ویرانی، شکاف‌های سیاسی و نظری نیز عمیق‌تر شده‌اند: بر سر معنای امپریالیسم و پیوند آن با بازتولید سرمایه‌ی جهانی، نسبت جنگ خارجی و سرکوب داخلی، امکان همبستگی میان مبارزات ناهمگون و شرایط شکل‌گیری سیاستی رهایی‌بخش که نه به اردوگاه‌های قدرت تن دهد و نه مبارزه را تا «زمانی مناسب‌تر» به تعلیق درآورد. پرسش‌های پایه‌ای درباره‌ی معنای مبارزه‌ی ضدامپریالیستی، سیاست ضدجنگ و همبستگی انترناسیونالیستی به قلب منازعات سیاسی بازگشته‌اند.

متن پیش رو از دل همین وضعیت نوشته شده است: متنی جمعی از منظر بخشی از دیاسپورای چپ ایرانی که نقطه‌ی عزیمتش تجربه‌های تاریخی ایران و خاورمیانه است و افق‌اش مشارکت در بازاندیشی ضدامپریالیسم و انترناسیونالیسم در راستای پیشبرد انقلاب اجتماعی؛ در لحظه‌ای که جنگ‌طلبان امپریالیست، دولت استعماری اسرائیل، راست افراطی، ناسیونالیسم‌های اقتدارگرا و دولت‌های سرکوبگر، هر یک به شیوه‌ای متفاوت زبان رهایی و مقاومت را مصادره، تحریف یا علیه مردمان دیگر به کار می‌گیرند.

نقطه‌ی عزیمت ما ساده است، اما پی‌گرفتن پیامدهای آن نیازمند میانجی‌های مفهومی، احضار تاریخ، بازخوانی تجربه‌ها و مواجهه با چالش‌هایی است که پاسخ‌های از پیش آماده ندارند: سیاست ضدجنگ و ضدامپریالیستی نمی‌تواند به جابه‌جایی یک بلوک قدرت با بلوکی دیگر رضایت دهد. چنین سیاستی باید علیه جنگ، تحریم و رژیم‌چنج امپریالیستی بایستد و هم‌زمان با سیاست سرکوب و کشتار دولت‌های مستبد و مصادره‌ی دولتی مقابله کند.

۲. رژیم جهانی جنگ و بازپیکربندی خشونت‌بار خاورمیانه

در دورانی بسر می‌بریم که سرمایه‌داری معاصر جنگ را به مثابه سازوکاری عادی برای بازتولید نظم جهانی در پیش گرفته است. جنگ از میدان‌های بمباران، زمین‌های سوخته، شهرهای ویران و اجساد کودکان فراتر

رفته و با اشکال دیگری از خشونت اقتصادی، امنیتی و فناورانه پیوند خورده است. آنچه در ایران و به طور کلی این منطقه جریان دارد نیز صرفاً سرریز بحران‌های پیشین، اپیزودی دیگر در تاریخ طولانی استعمار و اشغال، یا مجموعه‌ای از جنگ‌های منفک از یکدیگر نیست؛ مجموعه‌ای از فرایندهای درهم‌تنیده برای بازآرایی امپریالیستی و خشونت‌بار منطقه، به ویژه در خاورمیانه و شمال آفریقا، است که مشخصاً از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ به این سو، با نسل‌کشی نظام‌مند فلسطینیان در غزه، اشغال جنوب لبنان و حملات پی‌درپی به بیروت، الحاق دوفاکتوی بخش‌هایی از سوریه، بمباران یمن، تجاوز آمریکا و اسرائیل به ایران ابعادی تازه یافته است. از این پس تحریم، اشغالگری، نسل‌کشی، آپارتاید، محاصره، جنگ‌های هیبریدی و رسانه‌ای، سابوتاژ دیجیتال، جنگ تعرفه‌ای، امنیتی‌شدن زندگی روزمره، نظامی‌شدن جامعه، کنترل مرزها، سرکوب مهاجران و تخریب زیرساخت‌های حیاتی، همگی در چارچوب این نظم جنگی رخ می‌دهد. جنگ دیگر گسست یا لحظه‌ای استثنایی در نظم موجود نیست؛ خودِ نظم موجود است.

کارزار نظامی اسرائیل و آمریکا علیه مردم منطقه، بخشی از پروژه‌ی بازآرایی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خاورمیانه در بستر سرمایه‌داری جنگی است؛ پروژه‌ای که در پی تثبیت نظم منطقه‌ای با محوریت اسرائیل و در جهت اهداف هژمونیک فرامنطقه‌ای آمریکا است. آنچه ترامپ در سال ۲۰۲۰، هم‌زمان با توافق‌های ابراهیم، «نظم نوین خاورمیانه» می‌نامید، امروز در قالبی عریان‌تر و خونین‌تر پیش می‌رود: تشدید استعمار شهرک‌نشینانه در کرانه‌ی باختری و نسل‌کشی در غزه با عادی‌سازی روابط با اسرائیل، اتصال سرمایه‌ی خلیج با شبکه‌های امنیتی و لجستیکی اسرائیل، کنترل کریدورها و تسلط بر زیرساخت‌های منطقه، و در نهایت دفن امکان رهایی فلسطین.

ایران در بطن این بازیگربندی خشونت‌بار قرار دارد. جنگ علیه ایران و نسل‌کشی در غزه از این بابت دو اپیزود جدا از هم نیستند، بلکه درون شبکه‌ای قرار دارند که جنگ، سرمایه، امنیت، مرز، نژادپرستی، اشغال و سرکوب را به یکدیگر پیوند می‌زند. موضع ضدجنگ باید از همین درهم‌تنیدگی ساختاری آغاز کند، نه از منفک‌سازی میدان‌های جنگ از یکدیگر یا استثناسازی هر یک از آنها.

۳. از حق حاکمیت (sovereignty) تا حق تعیین سرنوشت

تجاوز چهل‌روزه‌ی آمریکا و اسرائیل به ایران، که از ۹ اسفند ۱۴۰۴ آغاز شد، در گفتار واشنگتن و تل‌آویو کارزاری علیه برنامه‌ی هسته‌ای، توان موشکی، پهپادها و شبکه‌های نظامی منطقه‌ای جمهوری اسلامی معرفی شد. اما واقعیت جنگ از همان ساعات نخست این روایت را نقض کرد: خانه‌ها، مدارس، درمانگاه‌ها، کارخانه‌ها، مراکز پژوهشی، تأسیسات انرژی، شبکه‌های حمل‌ونقل و زیرساخت‌های حیاتی زندگی روزمره هدف قرار گرفتند. تا آتش‌بس شکننده‌ی ۸ آوریل، بیش از ۳۴۰۰ نفر کشته و بیش از ۲۵ هزار نفر زخمی یا درمان شدند؛ حدود ۳،۲ میلیون نفر به آوارگان داخلی بدل شدند و دست‌کم ۱۲۵،۶۰۰ واحد غیرنظامی، مسکونی، تجاری و اقتصادی آسیب جدی دید یا ویران شد. در یکی از فاجعه‌بارترین حملات ساعات نخست جنگ به میناب و لامرد که طی آن برخی از سلاح‌های مرگبار آمریکایی برای نخستین بار آزمایش و به کار گرفته شدند، در یک نوبت ۱۶۸ کودک و در مورد دوم چند ده نفر کشته شدند. ضربه به زیرساخت‌های نفت، گاز، پتروشیمی، فولاد، بنادر، برق و حمل‌ونقل، همراه با قطع کامل اینترنت که بستر اشتغال شمار زیادی از مردم بود، بحران اشتغال را تشدید کرد و بنا بر گزارش‌ها حدود دو میلیون شغل از میان رفت. آنچه به دروغ تحت عنوان «حمله نقطه زن» به «مراکز نظامی» یا «جنگ علیه رژیم» تبلیغ می‌شد، در عمل بدن‌ها، شهرها، معیشت و آینده‌ی چند نسل را نشانه گرفت. و البته این جنگ را باید را در امتداد تاریخی بلند از مداخله، حذف فیزیکی عوامل برنامه هسته‌ای، سابوتاژ دیجیتال، حمله به تأسیسات حساس، خرابکاری در زیرساخت‌های حیاتی و تحریم‌هایی قرار داد که دارو، کار، غذا، انرژی، اشتغال و زیست روزمره را نشانه گرفته بود.

دفاع از زیستگاه، و به طور کلی دفاع و حفاظت از زیست جمعی، حق بدیهی مردم است؛ اما فرق است میان این حق با آنچه «دفاع میهنی» نام می‌گیرد و اسم رمزی می‌شود برای دفاع از حاکمان جمهوری اسلامی. حق حاکمیت از منظر منافع مردم یعنی حق تعیین سرنوشت، خودآیینی و توان مردمان برای تصمیم‌گیری درباره‌ی شکل زندگی مشترک خویش. هنگامی که حق حاکمیت و حق دفاع از خود از این همبسته‌ی اساسی منتزع شود، به آسانی در زبان امنیت و اقتدا که زبان حقوقی قدرت دولتی است جذب می‌شود، از مفهوم تهی می‌شود و دفاع از جامعه جای خود را به دفاع از دستگاه سرکوب طبقاتی یعنی ماشین سیاسی و اداری و نظامی حاکم می‌دهد. -

با آغاز جنگ، همین برداشت دولت‌محور، ملی‌گرایانه و امنیتی از دفاع و حاکمیت در ایران دامن زده شده است. در این چارچوب، دفاع از مرزها، نیروهای نظامی، تمامیت ارضی و وحدت انتزاعی ملت جای دفاع از خودِ زندگی جمعی و قلمرو زیست همگانی را گرفت؛ یعنی دفاع مردمان از خانه‌ها، محیط‌های زیست، روابط اجتماعی و شرایط مادی بازتولید زندگی‌شان به نام دفاع از دولت و ملت به حاشیه رانده شد.

تحت چنین شرایطی، حقوق اجتماعی و سیاسی بیش از همیشه تابع عقلانیت دولت می‌شود و مطالبات خودمختاری، برابری و تعیین سرنوشت - به‌ویژه برای ملیت‌های تحت ستم چون کردها، ترک‌ها، عرب‌ها و بلوچ‌ها که زندگی و کنش سیاسی‌شان از پیش امنیتی شده است - به نام امنیت ملی و تهدید جدایی‌طلبی جرم‌انگاری می‌شود.

حاکمان می‌خواهند این منطق را بر جامعه غالب کنند که حاکمیت یعنی مالکیت دولت بر قلمرو حیات. در برابر این منطق، ما حاکمیت را نه مالکیت دولت بر قلمرو حیات، بلکه توان مردمان برای اداره، بازتولید و دگرگون کردن زندگی مشترک می‌دانیم؛ توانی که از خودآیینی و حق تعیین سرنوشت در سطوح به‌هم‌پیوسته‌ی فردی، اجتماعی، اتنیکی، ملی، جنسیتی و جنسی جدایی‌پذیر نیست. رویکرد ما فمینیستی و معطوف به بازتولید اجتماعی است؛ از این منظر، نقطه‌ی عزیمت نه مرزهای تقدیس‌شده، بلکه قلمروهای زیسته است: بدن‌ها، خانه‌ها، محله‌ها، زمین و آب، زیرساخت‌ها، کار بازتولیدی، مناسبات اجتماعی و شبکه‌های مراقبتی که تداوم زندگی را ممکن می‌کنند. مبارزه علیه بمباران، تحریم، اشغال و ویرانی امپریالیستی نیز نمی‌تواند از مبارزه برای تعیین سرنوشت، حفاظت از زندگی‌ها و مقابله با مناسبات انباشت، استثمار و سلطه جدا شود. دولتی که حاکمیتش از پیش بر مردسالاری، شووینیسم و منطق امنیتی بنا شده، با حفظ خود از جامعه محافظت نمی‌کند؛ بلکه خودآیینی جمعی را محدود و منابع زندگی را تابع بقای قدرت می‌سازد.

تبعات جنگ و نظامی‌گری نیز هرگز به‌طور برابر بر جامعه توزیع نمی‌شود. گروه‌هایی که پیشاپیش در معرض سلب حق، تبعیض و سرکوب دولتی‌اند - زنان، افراد کوئیر، مهاجران، فرودستان و ملت‌های تحت ستم - بیش از دیگران بار آوارگی، ناامنی، مراقبت، بقا و بازسازی زندگی را بر دوش می‌کشند؛ درست همانگونه که امروز با از سرگیری درگیری‌ها، پس از توافق و آتش‌بسی شکننده، جنوب محروم، مرزی و پیرامونی ایران، از

بندرعباس و سیریک تا بوشهر و چابهار، بار دیگر به یکی از کانون‌های اصلی خشونت بدل شده است؛ مناطقی که مردمانشان از پیش با تبعیض، محرومیت و سلب امکانات زندگی دست‌وپنجه نرم می‌کردند و اکنون باید هزینه‌ی تداوم جنگ و ویرانی را نیز بپردازند. از این دریچه، دفاع از حاکمیت بر زیست جمعی یا دفاع از زیستگاه، به معنای دفاع از دولت نامشروع حاکم نیست؛ بلکه دفاع از شرایط مادی و اجتماعی زندگی در برابر بمباران، اشغال، نظامی‌سازی، سلب مالکیت، استعمار داخلی، سرکوب و نژادپرستی دولتی است. آنچه شایسته‌ی دفاع است، نه حاکمیت دیکتاتورها، بلکه توان مردم برای ساختن، حفظ کردن و دگرگون کردن شرایط زندگی مشترک خویش است؛ حاکمیت تنها زمانی مردمی است که قدرت تحمیل مرگ و فداکاری از انحصار طبقه حاکم و دولت خارج شود و تصمیم‌گیری درباره‌ی امنیت، منابع و آینده‌ی مشترک به خود جامعه بازگردد.

و باید تاکید کنیم که وجود حاکمیت ضد مردمی و سرکوبگر به هیچ وجه توجیه صدور مجوز برای حمله امپریالیستی و غیرقانونی نیست. همانطور که حفظ مرزهای حاصل از تاریخ‌های استعماری و امپریالیستی، تمرکزگرایی، یکسان‌سازی اقتدارگرایانه و سرکوب مردمان نیز به‌خودی‌خود معادل با حفاظت از جامعه نیست.

بر این اساس، سیاست ضدجنگ فمینیستی نه می‌گذارد زندگی مردمان ایران به نام «رهایی» امپریالیستی ویران شود، و نه می‌پذیرد که ضدیت با امپریالیسم به سپری برای دولت‌گرایی اقتدارگرا بدل شود. این سیاست حق دولت برای تصاحب بدن‌ها به نام ملت را به پرسش می‌کشد: حق اعزام مردان به جنگ، تحمیل نقش بازتولیدکننده‌ی ملت بر زنان، کنترل جنسیت و تولیدمثل، و قربانی کردن برخی جمعیت‌ها به‌عنوان هزینه‌ی بقای کشور.

۴. وضعیت اضطراری به‌مثابه شیوه‌ی حکمرانی

حمله‌ی آمریکا و اسرائیل به ایران، که تنها چند هفته پس از سرکوب خونبار خیزش دی‌ماه رخ داد، در کنار ویرانی گسترده، به تشدید سرکوب داخلی انجامید. از نخستین روزها دسترسی به اینترنت به‌شدت محدود شد و بنا بر گزارش نت‌بلاکس، قطعی و اختلال سراسری بیش از ۱۲۷۲ ساعت ادامه یافت. در همین دوره، دست‌کم ۳۵ زندانی سیاسی، از جمله یک جوان ۱۹ ساله از دستگیرشدگان اعتراضات دی‌ماه، اعدام و حدود ۳۰۰۰ نفر با اتهامات سیاسی و امنیتی بازداشت شدند.

برخلاف تبلیغات فریبکارانه‌ی امپریالیستی، جنگ نه آزادی آورد، نه امنیت و نه دموکراسی. زیرساخت‌های حیاتی را ویران‌تر کرد، بحران بازتولید اجتماعی را عمق بخشید، تضاد طبقاتی و فقیرسازی جامعه را تشدید کرد، آرایش نظامی و امنیتی حاکمیت را تحکیم کرد و پس از تفاهم‌نامه میان جمهوری اسلامی و آمریکا، ایران را وارد وضعیتی کرد که مشخصه‌اش نه صلح، بلکه درهم‌تنیدگی ویرانی، ناامنی، محاصره، تورم، بیکاری، سرکوب، تعلیق و نااطمینانی است.

در این وضعیت، تهدید خارجی خود به ابزار حکمرانی بدل می‌شود. منطق وضعیت اضطراری دقیقاً در همین استحاله عمل می‌کند: دولت به نام امنیت، بحران را از رخدادی موقت به شیوه‌ای برای حکومت‌کردن بدل می‌سازد؛ فضای سیاسی را می‌بندد، جامعه را امنیتی می‌کند و هر مخالفتی را «خیانت»، «جاسوسی»، «همدستی با دشمن» یا «تضعیف جبهه‌ی داخلی» می‌نامد.

این سازوکار البته تازه نیست؛ بلکه از الگوهای دیرپای حکمرانی جهانی و جمهوری اسلامی است. در جریان جنگ ایران و عراق (۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸)، همین اتفاق رخ داد: جنگی ویرانگر و فرسایشی به حکومت امکان داد تمرکز قدرت را شتاب بخشد، دستگاه امنیتی را گسترش دهد، سپاه پاسداران را تثبیت و جامعه را نظامی کند. هم‌زمان، شوراهای مردمی و نیروهای انقلابی چپ و کمونیست سرکوب شدند، انضباط بر کار تشدید شد و فرایند دیگری‌سازی و سرکوب ملیت‌های تحت ستم شتاب گرفت. نهادهای رادیکال که در دل انقلاب شکل گرفته و دوام آورده بودند، زیر فشار جنگ و به بهانه‌ی نظم «دفاع مقدس» برچیده شدند، هزاران زندانیان سیاسی کمونیست و مجاهد خلق در زندان ذیل وضعیت استثنایی اعدام شدند (که با نام «کشتار خونین دهه‌ی ۶۰» در حافظه‌ی جمعی توده‌ها حک شده) و چتر دولت نظامی و بوروکراتیک نوپا اقتدار خود را بر پهنه‌ی جغرافیای ایران گستراند. سپاه پاسداران نیز در همین بستر، از نیرویی ایدئولوژیک و نظامی به یکی از مهم‌ترین قدرت‌های اقتصادی، امنیتی و سیاسی کشور بدل شد. این الگو همچنان عمل می‌کند. هر بار که بحران مشروعیت عریان‌تر می‌شود و زنان، کارگران، دانشجویان، معلمان، بازنشستگان، مردمان تحت ستم و خانواده‌های دادخواه به صحنه می‌آیند، تهدید خارجی برای تغییر دستور کار، خفقان سیاسی، قطع اینترنت، امنیتی‌کردن خیابان و بی‌اعتبار ساختن صدای قربانیان به کار می‌رود.

اعتصاب شانزده‌روزه‌ی ۱۵۰۰ زندانی محکوم به اعدام در زندان قزلحصار، در اعتراض به افزایش پرشتاب اعدام‌ها — ۸۸۶ مورد از ابتدای سال میلادی تاکنون — و هم‌زمان، تشدید حملات به اردوگاه‌ها و مراکز احزاب کُرد روژه‌لات در تبعید در اقلیم کردستان عراق (باشور)، از جمله مراکز مدنی‌ای مانند مدرسه و کتابخانه کمپ، که در آخرین مورد به کشته‌شدن نه پیشمرگه‌ی حزب کومه‌له انجامید، نمونه‌های آشکار این وضعیت‌اند.

در چنین شرایطی که زندگی مردم میان تهدید بیرونی و انضباط امنیتی داخلی به گروگان گرفته می‌شود، موضع ضدجنگ نمی‌تواند به محکومیت تجاوز خارجی محدود بماند؛ باید سازوکارهای داخلی‌ای را نیز افشا کند که جنگ و فضای جنگی را در خدمت سرکوبی قهرآمیز و فراگیر قرار می‌دهند. وقتی سرکوب، اعدام، زندان و شکنجه در ایران به سبب جنگ نه فقط به تعلیق درنیامده‌اند بلکه شدت گرفته‌اند، نمی‌توان از دادخواهان انتظار داشت مبارزه‌ی خود علیه این خشونت‌ها را به نام جنگ به تعلیق درآورند.

همان‌گونه که امنیتی‌سازی و جرم‌انگاری فعالان و تشکل‌های حامی فلسطین در غرب را یکی از صورت‌های امتداد جنگ به درون جامعه می‌دانیم، نمی‌توانیم همین سازوکار را هنگامی که جمهوری اسلامی علیه مخالفان، فعالان و تشکل‌های مستقل به کار می‌گیرد نادیده بگیریم.

سیاست ضدجنگ در مقاومت توأمان در برابر تجاوز خارجی و اقتدارگرایی داخلی معنا می‌یابد، نه در مصون کردن یکی به نام مقابله با دیگری.

۵. از مشاهده عدم تقارن قدرت‌ها تا مغالطه سلسله‌مراتبی کردن مبارزات

امپریالیسم آمریکا، از کودتای ۱۹۵۳ در ایران تا جنگ‌ها، مداخلات، تحریم‌ها و معماری امنیتی چند دهه‌ی اخیر، نقشی تعیین‌کننده در تخریب زندگی جمعی در خاورمیانه و شمال آفریقا داشته است. اسرائیل دولتی استعماری است که سلطه‌اش بر فلسطینیان طی دهه‌ها از خلال اشغال، سلب مالکیت، شهرک‌سازی، محاصره، آواره‌سازی و جنگ بازتولید شده است. جمهوری اسلامی نیز تاریخ خاص خود را از زندان، اعدام، برچیدن شوراهای کارگری، فرودست‌سازی زنان و خشونت علیه ملیت‌های تحت ستم و سرکوب مخالفان

دارد. این تاریخ‌ها درهم‌تنیده‌اند، اما جایگاه و ظرفیت نیروهای حامل آن‌ها در ساختار جهانی سلطه یکسان نیست.

به‌رغم چندقطبی‌شدن فزاینده نظم جهانی، آمریکا همچنان بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی جهان است؛ قدرتی که ظرفیت‌های نظامی، مالی، فناوری، حقوقی، رسانه‌ای و نهادی آن با جمهوری اسلامی قابل قیاس نیست و امکان سازمان‌دهی جنگ، تحریم و مداخله را در مقیاسی جهانی در اختیارش می‌گذارد. با این حال، جهان سلطه هرگز همرمی ساده با یک رأس و انبوهی قربانی در پایین آن نیست. قدرت و ستم به‌شکلی ناموزون توزیع شده‌اند و صورت‌ها، شدت‌ها و کانون‌هایشان با جغرافیا، طبقه، ملیت، جنسیت و موقعیت تاریخی تغییر می‌کند. برای بسیاری از مردمان جهان، آمریکا همچنان بزرگ‌ترین تهدید خارجی است؛ اما برای جوامعی که مستقیماً با گسترش زیرساخت، جریان سرمایه، بدهی، استخراج و نفوذ دولت و شرکت‌های چینی مواجه‌اند، مسئله‌ی امپریالیسم چین می‌تواند ملموس‌تر و تعیین‌کننده‌تر باشد. گسترش سریع ابتکار «کمربند و راه» و افزایش شبکه‌های سرمایه‌گذاری و قراردادهای وابسته به آن نشان می‌دهد که قدرت جهانی را نمی‌توان صرفاً در قالب یک مرکز واحد سوپرامپریالیستی فهمید.

اما تشخیص ناموزونی قدرت‌ها نباید باعث شود که ماهیت ضد‌مردمی یکسان آن‌ها را نادیده بگیریم. نباید توجیهی شود که بین رنج‌های مردم زیر یوغ یک قدرت نسبت به مردمی که تحت سلطه قدرتی دیگرند سلسله مراتب بتراشیم و برای مبارزات گروهی از مردم در گوشه‌ای از دنیا نسبت به مبارزات گروهی دیگر در جایی دیگر ارزش و اعتبار بیشتر قائل شویم. یعنی از برتری نظامی و اقتصادی یک قدرت امپریالیستی نمی‌توان اصلی برای تقدم سیاسی یا تعلیق دیگر ستیزها ساخت. به همین ترتیب، نمی‌توان گفت چون آمریکا قدرتی ویرانگرتر است، مبارزه با جمهوری اسلامی باید متوقف شود؛ چون جنگ و تغییر رژیم از بیرون خطرهایی واقعی‌اند، نقد رادیکال دولت باید به آینده موکول گردد؛ یا چون قدرت‌ها نامتقارن‌اند، رنج‌ها و مقاومت‌ها نیز به اصلی و فرعی تقسیم شوند. آمریکا، اسرائیل و جمهوری اسلامی نه هم‌سنگ‌اند، نه هم‌نوع؛ نه دارای ظرفیت تخریب یکسان‌اند، نه قابلیت یکسان در شکل‌بخشیدن به بازار جهانی سرمایه؛ اما تفاوت در مقیاس و شکل قدرت، برای هیچ‌یک مصونیت سیاسی ایجاد نمی‌کند. سلطه‌ی امپریالیستی، مناسبات استثمار و سرکوب درون جامعه را از میان نمی‌برد و خشونت جمهوری اسلامی نیز از واقعیت جنگ، اشغال و سلطه‌ی امپریالیسم غربی نمی‌کاهد.

شعار «نه جمهوری اسلامی، نه امپریالیسم» بیانگر هم‌ارزی این دو نیرو نیست و نباید به فرمولی ریاضیاتی برای سنجش وزن دو «شر» فروکاسته شود. نمی‌توان جنایت‌ها را در دو کفه گذاشت و از هر دو فاصله‌ای اخلاقی و بی‌خطر گرفت. مسئله، نفی آن منطق سیاسی‌ای است که برای مقابله با یک قدرت، واگذاری عاملیت مردم به قدرتی دیگر را ضروری یا اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌دهد. امپریالیسم آمریکا و دولت استعماری اسرائیل دشمنان مردمان منطقه‌اند؛ جمهوری اسلامی نیز با بیش از چهار دهه زندان، اعدام، سلب مالکیت و سرکوب زنان، کارگران، ملیت‌های تحت ستم و سازمان‌یابی مستقل، امکان رهایی همگانی و حتی زیست را محدود کرده است. سیاست رهایی‌بخش نه از جست‌وجوی «دشمن اصلی» برای به تعویق انداختن دیگر نبردها، بلکه از توان حفظ استقلال مبارزات آغاز می‌شود.

۶. شکاف دولت و جامعه در محاصره‌ی دو گفتار: از مصادره‌ی امپریالیستی تا انکار کمپیستی (اردوگاهی)

در سال‌های اخیر، ایران در چرخه‌ای فشرده از خیزش‌های مردمی، تهدیدهای خارجی و تهاجم‌های امپریالیستی زیسته است. خیزش ژینا در سال ۲۰۲۲ نقطه‌ای اوج سلسله‌ای از شورش‌ها و خیزش‌های اجتماعی بود که دست‌کم از ۲۰۱۷ آغاز شده بود و در آبان ۱۳۹۸، اعتراض‌های دانشجویی، اعتصاب‌های کارگری، جنبش‌های معلمان و بازنشستگان، مقاومت در کردستان و بلوچستان و اعتراض‌های مردم عرب به بحران آب و محیط‌زیست، صورت‌ها و امتدادهای تازه‌ای یافت. پس از آن، جنگ دوازده‌روزه‌ی اسرائیل علیه ایران در خرداد و تیر ۱۴۰۳ رخ داد؛ سپس خیزش خونین دی ماه ۱۴۰۴ و تنها شش هفته بعد، تهاجم امپریالیستی دیگری آغاز شد.

تهدید جنگ سال‌ها بر فراز ایران سنگینی می‌کرد، اما پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ و گسترش جنگ نسل‌کشانه در غزه به منطقه، از افقی دائمی به واقعیتی ملموس و البته هولناک بدل شد.

در این توالی، جنگ خارجی و سرکوب داخلی نه دو رخداد منفک، بلکه دو منطق متمایز و درهم‌تنیده‌اند. تشدید تنش ژئوپولیتیکی میدان را برای امنیتی‌سازی و سرکوب داخلی می‌گشاید و شکاف‌های واقعی میان جامعه و دولت نیز می‌توانند از سوی پروژه‌های رژیم‌چنج ابزارسازی و به زبان جنگ ترجمه شوند. با این حال، درهم‌تنیدگی این دو منطق نه به معنای یکسانی آن‌هاست و نه یکی را به پیامد دیگری فرو می‌کاهد.

روایت‌های «فشار حداکثری»، «تحریم‌های هدفمند» و سیاست‌های رژیم‌چنج بر فانتزی جدایی قطعی میان دولت و جامعه استوارند. جنگ چنان بازنمایی می‌شود که گویی می‌توان قدرت دولتی را تحریم، منزوی، ترور یا بمباران کرد بی‌آنکه زیرساخت‌های زندگی اجتماعی مردمی ویران شود. «تحریم هوشمند»، «حمله‌ی نقطه‌زن» و جنگ علیه «رژیم» و نه مردم، همگی صورت‌های مختلف فانتزی یک «جنگ خوب» اند؛ حال آنکه جنگ و تحریم، با هدف گرفتن شبکه‌های مالی، انرژی، حمل‌ونقل، درمان، ارتباطات و اداره‌ی عمومی، همان زیرساخت‌هایی را درهم می‌شکنند که زندگی اجتماعی از خلال آن‌ها بازتولید می‌شود.

این منطق با نوعی معرفت‌شناسی زمانی-تاریخی استعماری نیز همراه است. جمهوری اسلامی در این گفتار نه به مثابه یکی از صورت‌بندی‌های اقتدارگرایی سرمایه‌داری معاصر و بخشی از تناقضات نظم جهانی، بلکه چون زائده‌ای بیرونی، موجودیتی نامتعارف و بازمانده‌ای از جهانی پیشاسرمایه‌دارانه تصویر می‌شود. ایران به بیرون از زمان «ما» رانده می‌شود؛ به جغرافیایی عقب‌مانده که گویا خشونت می‌تواند آن را به جایگاه «طبیعی»‌اش بازگرداند. اهمیت عبارت ترامپ در ۱ آوریل ۲۰۲۶، «فرستادن آن‌ها به عصر حجر، جایی که به آن تعلق دارند»، دقیقاً در همین اضافه «جایی که به آن تعلق دارند» نهفته است. این سیاستی استعماری است: مردمان و سرزمین‌هایی معین به گذشته‌ای پیشامردن نسبت داده می‌شوند تا خشونت علیه آنان طبیعی جلوه کند. بمباران در این منطق نه فقط تخریب فضا، بلکه همزمان عملی برای «بازگرداندن» دیگری به زمانی است که قدرت استعماری از پیش برای او تعیین کرده است.

اما تضاد میان دولت و جامعه خیالی نیست. این شکاف اختراع امپریالیسم نیست، بلکه آنتاگونیسمی واقعی و تاریخی است که طی دهه‌ها از پایین شکل گرفته و تشدید شده است. عملیات گفتار امپریالیستی نه خلق این شکاف، بلکه بریدن آن از تاریخ مادی‌اش و تبدیلیش به ابزار جنگ است: چنان‌که گویی دولت و جامعه دو واقعیت مستقل‌اند و می‌توان اولی را منهدم کرد بی‌آنکه دومی زخمی، فقیر، آواره و ویران شود. همین آنتاگونیسم واقعی، در سوی دیگر، از جانب گفتار کمپیستی، انکار یا کم‌اهمیت می‌شود. خیزش خونین دی در میانه‌ی همین چرخه میان شورش و جنگ رخ داد: از دل انباشت فقر، تورم، تحریم، انسداد سیاسی، سلطه‌ی جنسیتی و ملی و نابودی راه‌های سازمان‌یابی مستقل. خشم معترضان محصول یک عملیات خارجی نبود، اما یکی از نخستین واکنش‌های جمهوری اسلامی و نیز بخشی از گفتار موسوم به کمپیستی، فروکاستن معترضان به «عوامل موساد» بود. (کمپیسم به سیاستی اردوگاهی اشاره دارد که بر پایه‌ی منطق «دشمن

دشمن من، دوست من است»، از هر دولت یا نیروی مخالف غرب دفاع می‌کند، بی‌آنکه محتوا، ماهیت و مناسبات درونی آن را در نظر بگیرد.

در اینجا با دو عملیات ایدئولوژیک متقابل روبه‌رو هستیم که هر دو آنتاگونیسم واقعی میان جامعه و دولت را از تاریخ مادی‌اش جدا می‌کنند. گفتار امپریالیستی این شکاف را به فناوری مداخله بدل می‌سازد؛ گفتار کمپیستی، با وارونه کردن همین منطق، آنتاگونیسم میان جامعه و دولت را زیر سایه‌ی «تضاد اصلی» با قدرت‌های امپریالیستی ثانویه و فرعی می‌کند. اولی از رنج و خشم اجتماعی برای مشروعیت‌بخشیدن به جنگ بهره می‌گیرد؛ دومی، چون همان رنج و خشم ممکن است از سوی امپریالیسم مصادره شود، استقلال و حقیقت تاریخی‌اش را انکار می‌کند. در هر دو روایت، مردم و به‌ویژه فرودستان شورشی به «خسارت جانبی» نبردی مهم‌تر تقلیل می‌یابند.

در منطق کمپیستی، سرکوب به واکنشی دفاعی فروکاسته می‌شود؛ فلاکت طبقاتی به نتیجه‌ی صرف تحریم، خیزش مردمی به نفوذ خارجی و تکرار مبارزات دیاسپورا به سلطنت‌طلبی راست‌گرا. حمایت اسرائیل از راست افراطی و نیروهای رژیم‌چنج ایرانی واقعی است و پروژه‌های امپریالیستی نیز آشکارا می‌کوشند خشم اجتماعی را مصادره کنند؛ اما هیچ‌یک از این واقعیت‌ها حقانیت مبارزه‌ی مردمانی را که علیه فقر، سرکوب، تبعیض و بی‌آیندگی برخاسته‌اند از میان نمی‌برد. تقلیل یک خیزش اجتماعی به عاملیت سرویس‌های اطلاعاتی، تاریخ مادی آن را محو و عاملیت فرودستان را انکار می‌کند. سوءاستفاده‌ی امپریالیسم از اعتراض‌های مردم، آن اعتراض‌ها را بی‌اعتبار نمی‌کند؛ همان‌گونه که بهره‌برداری جمهوری اسلامی از مسئله‌ی فلسطین، مشروعیت مبارزه‌ی مردم فلسطین را از میان نمی‌برد.

از این‌رو، مسئله نه انتخاب میان مصادره‌ی امپریالیستی مبتنی بر فانتزی «حمله به رژیم بدون ویرانی جامعه» و انکار کمپیستی آنتاگونیسم جامعه با حاکمیت ایران، بلکه حفظ استقلال مادی و سیاسی مبارزات است.

۷. آنتاگونیسم‌هایی که از نقشه‌های ژئوپولیتیک پاک شده‌اند: تاریخ مادی انباشت، سرکوب و مقاومت در ایران، و «حق انقلاب از پایین»

تضادهای انباشته در جغرافیای ایران به رابطه‌ی جمهوری اسلامی با آمریکا و اسرائیل فروکاستنی نیستند. جمهوری اسلامی بیرون از نظم جهانی سرمایه‌داری قرار ندارد؛ بخشی از آن است، حتی اگر با برخی قدرت‌های امپریالیستی در تضاد، رقابت یا تخاصم باشد. تاریخ متأخر آن نیز نه تاریخ ایستادگی در برابر سرمایه‌داری، بلکه تاریخ تعمیق شکلی خشن از انباشت، استثمار، سلب مالکیت و گسترش نوعی سرمایه‌داری هار بوده است.

تحریم‌های آمریکا یکی از ویرانگرترین سلاح‌های جنگ معاصرند. قدرت آن‌ها تنها از تصمیم یک دولت ناشی نمی‌شود، بلکه بر موقعیت مسلط دلار، کنترل شبکه‌های مالی و بانکی، امکان اعمال تحریم‌های فرامرزی و ظرفیت مجازات شرکت‌ها، بانک‌ها و دولت‌های ثالث تکیه دارد. این هژمونی پولی و مالی به آمریکا امکان می‌دهد بدون اعلان رسمی جنگ، جریان اعتبار، تجارت، دارو، فناوری و دسترسی به بازار جهانی را مختل و هزینه‌ی تصمیم‌های ژئوپولیتیکی خود را بر زندگی روزمره‌ی میلیون‌ها نفر تحمیل کند.

اما عامل تشدیدکننده را نباید به علت یگانه تبدیل کرد. تحریم‌ها سلطه‌ی طبقاتی در ایران را تعمیق و بازآرایی کرده‌اند، نه آنکه آن را پدید آورده باشند. غارت و سلب مالکیت، آزادسازی اقتصادی، خصوصی‌سازی رانتی، کالایی‌سازی خدمات عمومی و مقررات‌زدایی از کار، در تاریخ خود جمهوری اسلامی ریشه دارند و پیش از موج‌های تشدیدشده‌ی تحریم نیز در جریان بوده‌اند. تحریم‌ها اقتصاد را ویران‌تر کرده، حامی‌پروری، بازار سیاه، رانت، قاچاق و اقتصاد امنیتی را گسترش داده و فشار بر طبقات فرودست را افزایش داده‌اند؛ اما مناسبات طبقاتی و سازوکارهای سرکوب فرودستان مقدم بر آن‌ها بوده‌اند.

نیروی قدس، شبکه‌های فرامرزی قدرت و الیگارشی درونی سپاه بخشی از معماری گسترده‌تری‌اند که در آن تمرکز ثروت در نهادهای شبه‌دولتی، بنیادها و مجتمع‌های اقتصادی - نظامی با موج‌های سلب مالکیت و خصوصی‌سازی پیوند خورده است. خصوصی‌سازی در بسیاری از موارد نه به عقب‌نشینی دولت، بلکه به انتقال دارایی‌های عمومی به نهادهای شبه‌دولتی و شبکه‌های نزدیک به قدرت انجامیده است. هم‌زمان، نظامی بر طبقه‌ی کارگر تحمیل شده که در آن هزینه‌های زندگی هرچه بیشتر با قیمت‌های جهانی هم‌سطح می‌شوند، اما دستمزدها در اقتصادی مبتنی بر قراردادهای موقت، محلی و سرکوب‌شده باقی می‌مانند.

از این رو، نه فوران بحران‌های اجتماعی و سیاسی ایران را می‌توان صرفاً با اقتصاد توضیح داد و نه بحران اقتصادی را تنها به تحریم نسبت داد. روایتی که همه‌ی فلاکت را به «بورژوازی غرب‌گرا»، «کمپرادورها» یا جناح اصلاح‌طلب نسبت می‌دهد، اغلب به سپری برای رفع مسئولیت از سپاه، بنیادها، شبکه‌های رانتی، الیگارش‌های مذهبی - نظامی و کل طبقه‌ی حاکم جمهوری اسلامی بدل می‌شود. تحلیل طبقاتی باید بپرسد چه کسانی از تحریم، کمبود و خصوصی‌سازی رانتی سود برده‌اند، چه کسانی به ارز، تجارت خارجی و قراردادهای کلان دسترسی داشته‌اند و چه کسانی هزینه‌ی بحران را با فقر، بیکاری، مهاجرت و سرکوب پرداخته‌اند.

همین اقتصاد سیاسی با تاریخی طولانی از حذف و سرکوب پیوند خورده است: از حذف کمونیست‌ها و دموکرات‌های انقلابی تا لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان درون بلوک حاکم؛ از نخستین یورش‌ها برای تحمیل حجاب اجباری در مارس ۵۷ تا سرکوب خیزش «ژن، ژیان، نازادی» در ۱۴۰۲؛ از برچیدن شوراهای کارگری هم‌زمان با استقرار جمهوری اسلامی تا قتل‌عام هزاران زندانی سیاسی در ۶۷ و از سرکوب خونین خیزش دانشجویی ژوئیه‌ی ۱۹۹۹ و قتل‌های زنجیره‌ای روشنفکران و دگراندیشان تا سرکوب جنبش سبز در ۸۸. این تاریخ همچنین دربرگیرنده‌ی پیوستاری طولانی از تحقیر، تبعیض و استثمار مهاجران - شهروندان افغانستانی - ایرانی است که با تضاد جمهوری اسلامی و امپریالیسم توضیح‌پذیر نیست.

به این تاریخ باید «جنگ داخلی» از جانب ضدانقلاب اسلامی علیه مردمان تحت ستم و سرکوب آنها، از جمله ترکمن‌ها و عرب‌ها، و نیز فرمان جهاد خمینی علیه کردستان در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ را افزود: اعزام تانک‌ها و هلیکوپترها، برپایی دادگاه‌های چنددقیقه‌ای و اعدام‌های گروهی. این خشونت در جغرافیای اعمال شد که با شعار «خودمختاری برای کردستان، دموکراسی برای ایران» به یکی از مهم‌ترین سنجه‌های معنای انقلاب ۱۳۵۷، آزمونی برای امکان آینده‌ای دموکراتیک و سنگری در برابر انحصار قدرت به دست اسلام‌گرایان بدل شده بود. کردستان و ترکمن‌صحرا در نخستین ماه‌های پس از سقوط دیکتاتوری شاه، یکی از درخشان‌ترین تجربه‌های خودگردانی مردمی، مشارکت سیاسی و مقاومت سازمان‌یافته را از سر می‌گذراندند؛ تجربه‌هایی که جمهوری اسلامی نوپا برای تثبیت اقتدار خود ناگزیر می‌دید آن را در خون خفه کند.

این روند در دهه‌های بعد ادامه یافت: از آبان خونین ۱۳۹۸ و کشتار گسترده‌ی معترضان به افزایش سه‌برابری قیمت بنزین و آوردن دوشکا به نیزارهای ماهشهر برای سرکوب مردم عرب تا کشته‌شدن بیش از ۲۲۰ کودک در سرکوب خیزش دی ماه؛ یک «مدرسه‌ی کامل»، به تعبیر محمد حبیبی، سخنگوی شورای هماهنگی تشکلات صنفی فرهنگیان. این‌ها تاریخ انباشت آنتاگونیسم‌هایی‌اند که اگرچه با فرایندهای جهانی وساطت شده‌اند، به آن‌ها فروکاستنی نیستند.

جمهوری اسلامی صرفاً از دل سرنگونی رژیم شاهنشاهی، که متحد امپریالیسم آمریکا بود، زاده نشد؛ به همان اندازه محصول حذف خون‌بار نیروهایی بود که خود بخشی از بلوک انقلابی و در صف نخست مبارزات ضدامپریالیستی بودند. روایت کمپیستی این تاریخ طبقاتی، جنسیتی، ملی و اجتماعی را زیر سایه‌ی تضاد «ایران» و «آمریکا» قرار می‌دهد؛ گویی جمهوری اسلامی هم‌ارز ایران، دولت هم‌ارز جامعه و حاکمیت هم‌ارز مردم است. در این چارچوب، نیروهای سیاسی نه بر اساس جایگاهشان در مناسبات مادی طبقه، دولت، سلطه و رهایی، بلکه برحسب نسبتشان با یکی از بلوک‌های قدرت سنجیده می‌شوند. «دشمن دشمن» به متحد بالقوه بدل می‌شود و تضادهای درون هر اردوگاه باید تا رفع تضاد با اردوگاه مقابل، پشت دروازه‌های تاریخ منتظر بمانند.

این منطق با نوعی شرق‌شناسی وارونه درهم می‌آمیزد: ظاهراً ضدغربی است، اما همچنان قدرت‌های بزرگ را تنها سوژه‌های تاریخ می‌بیند. مردمان جنوب جهانی یا ابزار و ابژه‌ی غرب تلقی می‌شوند یا باید به پیاده‌نظام دولت‌های ضدغربی خود بدل شوند؛ برای عاملیتی مستقل بیرون از این دو قطب جایی باقی نمی‌ماند. زن و کوئیر، کارگر و بی‌ثبات‌کار، دانشجو و بیکار، کرد و ترک، بلوچ و عرب اهوازی، اقلیت دینی و جمعیت بی‌دین، مهاجر افغانستانی و حاشیه‌نشین شهری، زندانی سیاسی و تبعیدی، فعال محیط‌زیست و سندیکالیست، هرگاه مستقل از دولت و بیرون از روایت رسمی «امنیت ملی» ظاهر شوند، به غرب‌گرایی، همدستی با بیگانه یا ناآگاهی سیاسی متهم می‌شوند. کمپیسم درست در لحظه‌ای که ادعای دفاع از جنوب جهانی دارد، «جنوب جنوب» را نامرئی می‌کند.

اگر زنان-کوئیرهای ایران در فمینیسم لیبرال غربی به قربانیانی تمدنی بدل می‌شوند و رنجشان برای توجیه تحریم، جنگ، اسلام‌هراسی یا سیاست‌های دولتی نژادپرستانه محدودکننده‌ی حجاب در غرب به کار گرفته

می‌شود، جمهوری اسلامی و حامیان کمپیست آن نیز نقد فمینیستی را غرب‌زدگی، خیانت یا همدستی با امپریالیسم می‌نامند. در هر دو روایت، با سازوکارهایی متفاوت و در مناسباتی نامتقارن، زنان-کوبیرها از سوژگی سیاسی خود محروم می‌شوند: یک‌بار به دست امپریالیسمی که رنجشان را مصادره می‌کند و بار دیگر به دست کسانی که مقاومتشان را به نام ضدیت با امپریالیسم انکار می‌کنند. از همین رو، یکی از مسئولیت‌های سیاسی ما بازپس‌گیری فمینیسم و «ژن، ژیان، نژادی» از این دو مصادره‌ی متقابل است: از یک سو مصادره‌ی امپریالیستی رنج زنان و کوبیرها برای توجیه جنگ و مداخله، و از سوی دیگر انکار فمینیسم به نام ضدامپریالیسم. «ژن، ژیان، نژادی» برای ما نه صرفاً شعار اعتراض به جمهوری اسلامی، بلکه بیان یک سیاست و افق‌رهایی‌بخش است که بر خودآیینی و سوژگی مردمان ستمدیده استوار است.

همین منطق درباره‌ی ستم ملی نیز صادق است. طعنه‌ی تاریخی آنجاست که بخش‌هایی از حامیان جمهوری اسلامی و راست افراطی سلطنت‌طلب مورد حمایت اسرائیل، در نفی ستم ملی به یکدیگر می‌رسند و با ترجیع‌بندهای مشترک «تجزیه‌طلبی» و «بالکانیزاسیون» می‌کوشند صدای مردمان و ملیت‌های تحت ستم یا حق آنها برای انقلاب را در چارچوبی مشابه خاموش کنند. هم‌گرایی میان این دو نشان می‌دهد که به رسمیت‌شناختن ستم ملی را نمی‌توان به دوگانه‌ی کاذب حفظ تمامیت ارضی یا هم‌سویی با مداخله‌ی خارجی فروکاست. مبارزه علیه ستم ملی زمانی می‌تواند افقی‌رهایی‌بخش بیابد که هم با مرکزگرایی مرزبندی کند و هم در برابر تلاش اسرائیل و آمریکا برای بهره‌برداری از این شکاف‌ها و توجیه جنایات جنگی‌شان، استقلال خود را حفظ کند.

۸. نه دشمنی مطلق، نه همدستی کامل: تضاد، معامله و سیاست بقای جمهوری اسلامی در

برابر غرب

حتی تاریخ سیاست خارجی جمهوری اسلامی نیز با افسانه‌ی رویارویی مطلق و پیوسته با غرب سازگار نیست. از خریدهای تسلیحاتی دوران جنگ و ماجرای ایران‌کنترا («ماجرای مک فارلین») تا همکاری مقطعی ایران و آمریکا در سال ۲۰۰۱ و هم‌پوشانی متناقض منافع پس از سقوط طالبان و صدام؛ از مذاکرات آشکار و پنهان در لحظات بحران تا تلاش برای جذب سرمایه پس از برج‌ام، این رابطه آمیزه‌ای از تخاصم، رقابت، معامله و همکاری‌های مقطعی بوده است. پروژه‌ی ادغام عمیق‌تر در بازار جهانی و جذب سرمایه‌ی

خارجی نیز صرفاً خواست جناحی بیرون از نظام نبود؛ بلوک‌های تکنوکرات و بازارگرا در جناح‌های مختلف حاکمیت آن را پیش برده‌اند.

تضاد جمهوری اسلامی با آمریکا و اسرائیل واقعی است، اما اصلی متافیزیکی، یک‌دست و تغییرناپذیر نیست؛ این تضاد در نسبت با توازن قوا، الزامات بقای نظام، منافع و منازعات بلوک‌های حاکم و موقعیت منطقه‌ای دولت بازآرایی می‌شود. حکومتی که در برابر قدرت‌های خارجی بارها مذاکره، معامله، عقب‌نشینی تاکتیکی یا هم‌گرایی موقت را پذیرفته است، برای سازمان‌یابی مستقل زنان، کارگران، مردمان تحت ستم، دادخواهان و مخالفان سیاسی خط قرمزهایی به مراتب سخت‌تر ترسیم کرده است. همین تفاوت نشان می‌دهد که سیاست دولت را نمی‌توان مستقیماً از رتوریک رسمی آن استنتاج کرد.

درعین‌حال، نباید تخاصم جمهوری اسلامی با آمریکا و اسرائیل را صرفاً به یک «دشمنی مفید» فروکاست. تضاد واقعی و بهره‌برداری سیاسی از آن می‌توانند هم‌زمان وجود داشته باشند: آمریکا و اسرائیل از تهدید جمهوری اسلامی برای نظامی‌سازی منطقه، فروش تسلیحات و تحکیم ائتلاف‌های امنیتی استفاده کرده‌اند؛ جمهوری اسلامی نیز تهدید مادی و بالفعل آمریکا و اسرائیل را برای امنیتی‌سازی جامعه، توسعه‌طلبی منطقه‌ای در سوریه و لبنان و عراق و یمن، سرکوب داخلی و فرامرزی مخالفان و تحمیل همبستگی اجباری به کار گرفته است.

مخالفت با جنگ نمی‌تواند به تعلیق تاریخ مبارزات مردم ایران بینجامد و دفاع از این مبارزات نیز هیچ مجوزی برای مصادره‌ی امپریالیستی آن‌ها صادر نمی‌کند. موقعیت‌مندی اجتماعی و سیاسی ما به عنوان کسانی که به آن جغرافیا گره خورده‌اند، که از دل همین تاریخ مبارزاتی شکل گرفته است، ایجاب می‌کند بر استقلال مبارزه از هر دو منطق پای بفشاریم: نه جنگ علیه جامعه به نام مقابله با دولت، و نه دفاع از دولت به نام مقابله با امپریالیسم.

۹. فلسطین، «محور مقاومت» و تناقض‌های «ضدامپریالیسم» دولت‌محور

قرار دادن آنتاگونیسم‌های واقعی جامعه‌ی ایران در مرکز تحلیل، برای ما نه انتخابی دلبخواهی است و نه صرفاً ژستی اخلاقی - هرچند سیاست اخلاق‌گرایانه نه تنها قبیح نیست، بلکه ضروری است - بلکه از

موقعیت اجتماعی و تجربه‌ی تاریخی ما برمی‌آید. موضع ما در دیاسپورا در پیوند با گره‌گاه‌های خشونت و تاریخ مبارزات در جغرافیای ایران شکل گرفته است. اما این موقعیت نه به معنای عقب‌نشینی از مسئله‌ی فلسطین است و نه نسبی‌سازی خشونت استعماری و امپریالیستی اسرائیل و حامیان غربی‌اش.

اشغال، آپارتاید، محاصره و جنگ نسل‌کشانه علیه فلسطینیان حقیقت‌های غیرقابل انکار مادی‌اند. مسئله جایگزین کردن ایران با فلسطین یا برعکس نیست؛ مسئله فهم نسبت میان مبارزات رهایی‌بخش و دولت‌هایی است که می‌کوشند خود را نماینده‌ی انحصاری مردمان و خواست‌های آنان جا بزنند. از همین منظر، رابطه‌ی جمهوری اسلامی با مقاومت فلسطین یکی از سرچشمه‌های ابهام در بحث امروز درباره‌ی ایران است. در شرایطی که نیروهای چپ مستقل و باورمند به راهی فراتر از امپریالیسم و استبداد، حتی از حق برگزاری یک تجمع مستقل در حمایت از فلسطین در ایران محروم‌اند و هرگونه سازمان‌یابی مستقل آنان می‌تواند با سرکوب فوری مواجه شود، بازپس‌گیری مسئله‌ی فلسطین از انحصار جمهوری اسلامی بخشی از مبارزه برای رهایی از هر شکل سلطه است. این امر نه به معنای فاصله‌گرفتن از مبارزه‌ی ضد استعماری فلسطین، بلکه دفاع از این اصل است که فلسطین، مانند هر مبارزه‌ی رهایی‌بخش دیگری، متعلق به مردمان آن است، نه به دولت‌ها و اردوگاه‌های قدرتی که می‌کوشند آن را به ابزار سرکوب داخلی تبدیل کنند.

و فهم نادرست آنچه «محور مقاومت» نامیده می‌شود می‌تواند به سوء تفاهم‌هایی تعیین‌کننده بینجامد.

آنچه «محور مقاومت» نامیده می‌شود نه صرفاً شبکه‌ای از نیروهای نیابتی تهران است و نه یک بلوکی یکدست رهایی‌بخش. این محور مجموعه‌ای ناهمگون از عناصر دولتی، شبه‌دولتی و فرادولتی با تاریخ‌ها، پایگاه‌های اجتماعی، منافع و درجات متفاوتی از استقلال است: یک سوی آن در فلسطین ذیل مبارزه ضد استعماری و سوی دیگر آن در ایران عامل استعمار داخلی است. اجزای آن در متن اشغال، جنگ داخلی، فروپاشی دولت‌ها و تضادهای اجتماعی مشخص شکل گرفته‌اند و نمی‌توان آن‌ها را به ابزارهایی بی‌اراده در دست جمهوری اسلامی فروکاست. با این حال، همین نیروها درون شبکه‌ای نظامی و امنیتی قرار گرفته‌اند که تهران در تأمین مالی و تسلیحاتی، سازمان‌دهی و جهت‌دهی راهبردی آن نقشی مرکزی داشته است. برخی واقعاً با اشغال و استعمار جنگیده‌اند؛ برخی نیز، به‌ویژه در جریان جنگ سوریه، در سرکوب و خشونت

علیه مردمان دیگر مشارکت کرده‌اند. زبان ساده‌ی «نیابتی» برای فهم این مجموعه کافی نیست، اما نام «مقاومت» نیز آن‌ها را از تناقض‌هایشان تطهیر نمی‌کند.

جمهوری اسلامی از بخشی از مقاومت فلسطین به‌طور مادی حمایت کرده است و این حمایت از تضادی واقعی با اسرائیل و ایالات متحده حکایت دارد؛ انکار این واقعیت، تحلیل را به نوعی تبلیغات ژئوپولیتیکی معکوس فرو می‌کاهد. با این حال، این پشتیبانی به تدریج در دستگاه امنیت ملی، دکترین «عمق استراتژیک» و منطق بقای حکومت و گسترش نفوذ منطقه‌ای آن ادغام شده است. مسئله‌ی فلسطین، که در سال‌های نخست پس از انقلاب در آمیزه‌ای از پان‌اسلامیسم، انقلابی‌گری شیعی و ادعای رهبری «مستضعفان» صورت‌بندی می‌شد، به‌مرور به یکی از اجزای معماری امنیتی جمهوری اسلامی بدل شد. تناقض دقیقاً در همین جاست: این شبکه از یک سو ظرفیت مادی مقابله با اسرائیل و حمایت از بخشی از نیروهای فلسطینی را فراهم کرده و از سوی دیگر، این حمایت را در منطق رقابت نظامی، بازدارندگی امنیتی و موازنه‌ی قدرت منطقه‌ای سازمان داده است. مقاومت علیه یک قدرت خارجی، به‌خودی‌خود، هیچ نیرویی را از بررسی مناسبات قدرت، رابطه‌اش با جامعه و شیوه‌ی اعمال قدرتش معاف نمی‌کند.

سوریه یکی از روشن‌ترین نقاط این تناقض است. دفاع از «محور مقاومت» بدون مواجهه با نقش جمهوری اسلامی در طولانی‌کردن بقای خونبار دولت اسد — دولتی که خیزش مردمی را با زندان، شکنجه، بمباران، محاصره و آوارگی پاسخ داد — ممکن نیست. سیاست تهران در سوریه بر محافظت از متحد، حفظ عمق استراتژیک و گسترش شبکه‌های نظامی همسو استوار بود، (امروز نیز این منطق در قالب گسترش افقی جنگ به کشورهای خلیج تداوم دارد و درست به همین خاطر بخش نظامی-امنیتی حاکمیت تا آنجا پیش می‌رود که حتی خواست بدیهی «آتش‌بس فوری» را «خیانت» تلقی می‌کند). این واقعیت، نه مبارزه‌ی فلسطینیان علیه اشغال را بی‌اعتبار می‌کند و نه نقش اسرائیل و آمریکا در منطقه را کاهش می‌دهد؛ اما نشان می‌دهد که زبان مقاومت، زمانی که از رابطه‌ی واقعی قدرت جدا شود، می‌تواند در جغرافیاهای دیگر به ابزار سلطه بدل شود. اسم رمز مقاومت و رهایی در یک جغرافیا، می‌تواند در قلمرویی دیگر، به ابزار سرکوب و سلطه بدل شود؛ نام‌ها جای تحلیل روابط واقعی را نمی‌گیرند.

این نقد نباید به استثناگرایی معکوس درباره‌ی ایران بینجامد. نقش آمریکا و اسرائیل در اشغال، نسل‌کشی و نظامی‌سازی منطقه مرکزی است، اما مرکزیت این خشونت، قدرت‌های منطقه‌ای را از تاریخ پاک نمی‌کند: عربستان و امارات در یمن، امارات در سودان و شاخ آفریقا، ترکیه در سرکوب کردها و مداخلات نظامی در سوریه و عراق، و جمهوری اسلامی در سوریه و عراق، هر یک به شیوه‌ای متفاوت در بازتولید جنگ، اقتدارگرایی و نظامی‌سازی نقش داشته‌اند. مسئله هم‌سطح کردن این قدرت‌ها نیست، بلکه امتناع از سیاستی است که با خیره‌شدن به یک قطب، خشونت بلوک رقیب را نامرئی می‌کند.

تناقض بنیادی ضدغرب‌گرایی دولتی جمهوری اسلامی نیز این است که با سرکوب چپ، سازمان‌یابی کارگری، جنبش‌های فمینیستی، مبارزات ملی و دیگر اشکال سیاست مستقل، همان نیروهایی را تضعیف کرده که می‌توانستند حامل مقاومتی مردمی علیه امپریالیسم باشند. مصادره‌ی زبان مقاومت جامعه را به سوژه‌ی ضدامپریالیسم بدل نمی‌کند؛ مردم را به سربازان خاموش دولت، قربانیان قابل مصرف یا تماشاگران رقابت ژئوپولیتیکی فرو می‌کاهد. ضدامپریالیسمی که امکان سازمان‌یابی مستقل را نابود می‌کند، زیر پای خود سیاست ضدامپریالیستی را خالی می‌کند.

موضع ما نسبت به فلسطین از همین گره آغاز می‌شود. ایستادن کنار مردم فلسطین در برابر اشغال، آپارتاید و نابودی مستلزم فراموش کردن مبارزات مردم ایران نیست؛ همان‌طور که دفاع از «زن، زندگی، آزادی» در تناقض مطلق با همسویی با اسرائیل، پروژه‌های رژیم‌چنج یا فاشیسم ایرانی قرار دارد. پیوند میان فلسطین و «ژن، ژیان، نژادی» با هم‌ارز کردن موقعیت‌های متفاوت ساخته نمی‌شود، بلکه از همبستگی انضمامی میان مبارزاتی پدید می‌آید که شرایط مادی خاص خود را دارند و در عین حال درون یک نظم منطقه‌ای و جهانی به یکدیگر گره خورده‌اند.

ما از مردمانی در فلسطین یا لبنان که زیر بمباران، اشغال و تهدید نابودی زندگی می‌کنند انتظار نداریم همان اولویت‌ها و زبان سیاسی ما را اختیار کنند؛ اما از نیروهایی که از چنین وضعیت اضطراری‌ای فاصله دارند، انتظار داریم دست‌کم از حمایت و تحسین قاتلان ما دست بردارند و همبستگی از پایین را راهنمای عمل خود قرار دهند. تفاوت موقعیت‌های مادی، فوریت‌ها و تاکتیک‌های متفاوت می‌آفریند. همبستگی مستلزم نگاه‌ها و رویکردهای یکسان نیست، اما سفیدشویی جنایت این یا آن نیرو برای حفظ انسجام یک اردوگاه

همگن نیز نقض قاعده همبستگی است. دفاع از فلسطین جمهوری اسلامی را از نقد مصون نمی‌کند، همان‌گونه که مبارزه با جمهوری اسلامی هرگز نمی‌تواند برای توجیه جنگ، اشغال و استعمار اسرائیلی به کار گرفته شود.

۱۰. فراتر از اردوگاه‌ها: انترناسیونالیسم از پایین

امتناع از سیاست اردوگاهی به‌خودی خود یک سیاست ایجابی نمی‌سازد. رد واگذاری عاملیت مردمان به دولت‌ها و بلوک‌های قدرت فقط نقطه‌ی آغاز است؛ پرسش دشوارتر این است که چه پیوندهایی می‌توان میان مبارزاتی ساخت که در جغرافیاها، زمان‌مندی‌ها و مناسبات قدرت متفاوت شکل گرفته‌اند و الزاماً زبان، اولویت یا افق سیاسی یکسانی ندارند. پرسش بعدی این است که چطور با وجود تمام این شکاف‌ها، یک بلوک ضدجنگ قدرتمند ساخت؟

در اینجا نه یک سوژه‌ی جهانی ازپیش‌موجود در کار است و نه اردوگاهی پاک که بتوان به آن پیوست. در عین حال، هدف، ساختن یک «اردوی سوم» در میان دو اردوگاه نیست؛ هدف بازگرداندن سیاست به جایی است که باید از آن آغاز شود؛ به زندگی‌های واقعی، به بدن‌ها، به تجربه‌های تاریخی و به مبارزاتی که نه از منطق دولت‌ها، بلکه از خواست رهایی انسان‌ها سرچشمه می‌گیرند.

در چارچوب آنتی‌امپریالیسم اردوگاهی، جایگاه ژئوپولیتیکی یک دولت یا نیروی سیاسی اغلب پیشاپیش جایگاه اخلاقی و تاریخی آن را تعیین می‌کند. اما تجربه‌ی مردمان تحت ستم نشان داده است که قدرت و سلطه فقط از یک مرکز نمی‌آیند و مقاومت نیز تنها در برابر یک شکل از قدرت تعریف نمی‌شود.

افغانستان یکی از نمونه‌هایی است که بن‌بست ضدغرب‌گرایی صرفاً ژئوپولیتیکی را عریان می‌کند. اگر ضدیت با آمریکا به‌تنهایی معیار رهایی‌بخشی باشد، همین معیار باید طالبان را نیز در صف نیروهای رهایی‌بخش بنشانند. اما برای زنان افغان، هزاره‌هایی که قتل‌عام نظام‌مند را تجربه کرده‌اند، نیروهای مترقی، مخالفان و اقلیت‌هایی که آموزش، کار، بدن و امنیت‌شان زیر سلطه‌ی طالبان نابود می‌شود، شعار «نه طالبان، نه آمریکا» یک انتزاع لیبرال نیست؛ ضرورتی حیاتی است. شعارهایی چون «نه شاه، نه شیخ» نیز همین دوگانه‌ی «وضع موجود یا غربِ نجات‌بخش» را درهم می‌شکنند و راه را برای ساختن افقی رهایی‌بخش و

مستقل از هر دو قطب می‌گشایند. افقی که، برخلاف آنچه اغلب گفته می‌شود، تکرار رؤیاهای شکست‌خورده‌ی غرب نیست؛ زیرا عناصر آن از پیش تعیین نشده‌اند، بلکه در جریان یک مبارزه خودآیین ساخته و دگرگون می‌شوند.

این انترناسیونالیسم نه بر پایه‌ی تقدیس هویت‌ها، بلکه بر تحلیل موقعیت‌های عینی، تناقضات و امکانات آن بنا می‌شود و مهم‌تر از آن، بر به رسمیت‌شناسی متقابل مقاومت‌ها و ستم‌ها در جغرافیاهای سیاسی مختلف است. یک هویت جمعی یا نیروی سیاسی می‌تواند در یک میدان موضوع تبعیض و ستم باشد و در میدانی دیگر، هنگامی که در دولت و دستگاه نظامی متشکل می‌شود، در موقعیت سلطه قرار گیرد. هیچ هویتی ذاتاً رهایی‌بخش نیست؛ نسبت آن با قدرت، دولت، طبقه، جنسیت و مناسبات سرکوب تعیین‌کننده است. کودکی که زیر بمباران یک قدرت امپریالیستی کشته می‌شود و کودکی که به دست ماشین سرکوب یک دولت اقتدارگرا جان می‌بازد، هر دو بخشی از واقعیت انسانی و سیاسی‌ای هستند که باید دیده شوند.

از همین منظر، یک بلوک ضدجنگ انترناسیونالیستی زمانی معنا دارد که کسانی را در مرکز قرار دهد که رد جنگ، اشغال، محاصره و سرکوب را مستقیماً بر تن و زندگی خود حمل می‌کنند. چنین بلوکی نه از یکسانی تجربه‌ها، بلکه از امکان ترجمه میان تفاوت‌ها ساخته می‌شود. ساختن صدایی مشترک از پایین مستلزم ترجمه میان ناهم‌زمانی‌ها، تجربه‌های متفاوت و شکاف‌های تخیل سیاسی در جغرافیاهای مختلف است و یک‌شبه پدید نمی‌آید. برای ساختن این پیوند متقاطع (transversal)، اما هم شرایط عینی و هم انبوهی از سنت‌های محلی و منطقه‌ایِ شورا، کمون، خودگردانی، کثرت‌گرایی و دموکراسی از پایین وجود دارد.

تجربه‌های آغاز قرن بیست‌ویکم درس‌های مهمی را در این زمینه در اختیار ما گذاشته‌اند: از انقلاب سودان تا همبستگی منطقه‌ای علیه نسل‌کشی در فلسطین، از تجربه‌ی خودگردانی در روژآوا تا خیزش‌های اکتبر ۲۰۱۹ در لبنان و عراق و خیزش فراملی ژینا. این تجربه‌ها نه معرف الگویی واحدند و نه نمونه‌هایی بی‌تناقض؛ محدودیت‌ها، شکست‌ها و تعارضات هر یک بخشی از تاریخ آن‌هاست. اما همین تجربه‌های ناهمگون نشان می‌دهند که بدیل نظم امپریالیستی الزاماً دولت‌ملت‌های اقتدارگرا، مردسالار و نظامی‌سالار نیست.

انترناسیونالیسم رهایی‌بخش نیز نه برنامه‌ای کامل و ازپیش‌ساخته، بلکه فرایندی در حال شکل‌گیری است: پیوند میان کسانی که سلطه را در صورت‌های متفاوت و درهم‌تنیده‌ی آن به چالش می‌کشند. آنان که زیر بمب، در زندان، در تبعید، در میانه‌ی وضعیت‌های اضطراری و در تقاطع ستم‌ها، تخیل آزادی و برابری را زنده نگه می‌دارند؛ آنان که با اعتصاب و شورش، دادخواهی و مراقبت، همبستگی و خلق جهان‌های دیگر، رهایی خویش را به «زمانی مناسب‌تر» موکول نمی‌کنند و زیر فشار منطق «الان وقتش نیست»، مبارزه‌ی خود را پشت دروازه‌ی تاریخ به تعلیق در نمی‌آورند.

*روژا یک کلکتیو مستقل، چپ و فمینیستی مستقر در پاریس است. روژا پس از زن‌کشی ژینا امینی، و هم‌زمان با آغاز خیزش «ژن، ژیان، نازادی» در سپتامبر ۲۰۲۲/مهر ۱۴۰۱ متولد شد. این کلکتیو متشکل از فعالان سیاسی از ملیت‌های گوناگون و جغرافیای سیاسی ایران است: کورد، هزاره، فارس و... این کلکتیو نه فقط در نسبت با جنبش‌های اجتماعی در ایران و منطقه خاورمیانه، بلکه هم‌چنین در مبارزات محلی در پاریس، هم‌گام با جنبش‌های انترناسیونالیستی، از جمله در حمایت از فلسطین، فعالیت می‌کند. نام «روژا» ملهم از دلالت‌های چندکلمه نزدیک به آن در چند زبان مختلف است: به اسپانیایی، روژا یعنی «قرمز»؛ در کردی، روژ به معنای «روشنایی» و «روز» است؛ در مازندرانی، روجا به معنای «ستاره صبح» یا «ناهید» است که شب هنگام درخشان‌ترین جرم آسمانی محسوب می‌شود. این نوشته‌ی چند زبانه از جایگاه دیاسپورا و بیش از همه خطاب به هم‌زمان و هم‌رنجان جهانی، دیگر فعالان انترناسیونالیست و مردمان در بیرون از ایران نوشته شده، هرچند بخش‌هایی از آن نیز می‌تواند گفت‌وگویی با فعالان داخل کشور باشد. روژا را از [اینجا](#) دنبال کنید.